

۲۹۴
۴۱

۲۳
۶۸
۳۳



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد سید و بی نهایت و مدح بعید و بیغایت حضرت جلال آن احدیرا که واجب الوجود
جزذاتیت اورا ممکن نیست و امکان حقیقی بر ذات او متع که حقیقت است و نقصان امکان
بی نشان و فصل فیض او بر کل ممکنات بی پایان قابل سمات احد او نیست تا جوهر باشد
منقوت قیمت ابعاونه جسم بود محتاج محال و موضوعات نه تا از قبیل صور و اعراض بود
طالب جز منفعت و دفع منفرت نه تا فاعلیت او از برای علل و اعراض باشد مستعد
مساوات و تفاوت نه تا کم متصل یا کم منفصل باشد معده مشابهت و لامشابهت
نه تا فردی از جنس کیفیت بود ما بایت او را بغیری تعلق نه تا از باب نسب و اضافات
بود در ذات و صفات او قبول عدم نه تا کل حاجات باشد ذات او از بعضیت
قسمت مبر صفات او از مناسبت کثرت و غیرت معر افعال او از سبق ماده و مدت
و حاجت بآلت و عده منزله جاری و جهانذاری او از ضد و ند مقدس کس کشته شی کسلی است
لازم جلال او و لا یحیطون بشی من علیه تشریحیت معان لیزال لا یسئل عما یفعل مستقیمت

بر نشور افعال او و دیده عقل در مطالعه انوار جمال او خیره صفای صفت صدیقان در شارع
 کمال او تیره کمال بقای صمدیت او در کمال خیال ننگی جلال عزت احدیت او را
 مقیاس قیاس بر سجد چون درستی بر همه هستیها سابق است هو الاول لقب ازلیت است
 و چون هستی او بعد از هستی همه هستیها واجب است هو الآخر صفت سرمدیت اوست و چون
 آحاد کائنات و افراد ممکنات دلیل بر فردیت اویند هو الظاهر لازم ظهور از آفریدگی اوست
 و چون ادراک عقول و افکار و انظار از احاطت کنه هویت بی نهایت او قاصر است هو الباطن
 صفت عظمت و جباری اوست و حاصل کار صدیقان و رندگان جز این نیاید که سُبْحَانَ
 رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و صلوة فرادان و تحیات
 بی پایان بر مرقد مقدس و مشهد مطهر مصطفی صلوات الله علیه با و بر خاندان و یاران او و سلم
 تسلیما کثیرا کثیرا و تناسی بی انتها مر آن آفریدگی را که روزگار را بعد از سلطان عظم شهریار عالم
 معزالدین و الدین غیاث الاسلام و المسلمین سلطان السلاطین فی العالمین ظل الله فی الارض
 ابوالفتح محمد بن ملک شاه قسیم امیر المؤمنین ببارست و بواسطه عدل و عاطفت و حسن عنایت
 و رعایت او عرصه عالم را از منکرات مخظورات پیر است و انواع علوم عقلی و نقلی را مزید طراوت
 پدید آمد و النوع دقایق و حقائق بر بانی و قرآنی ز کمال رواجی ظاهر شد و چون داعی مخلص
 بدان حضرت رسید و نور صدق مع الحق و خلق مع الخلق در حسین حسین آن صدیق وقت بدید
 بحکم فرمان حضرت نبوت که تهاد و او تحای و او خوست که بدید بدست آورد و تحفه سازد و چون
 گل دنیا صفت حقارت دارد که قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ اُولٰٓئِكَ تَرٰوْنَهُمْ كَكُلِّ فَاكِهَةٍ
 كَثِيرَةٍ مَّرْكُومَةٍ و اورد که وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ بِسَطِيفِهَا وَ نَكَتِهَا که در راه
 دین معاونت کند و در مدت چهل سال گرد کرده شده است درین کلمات فراهم کرد و در

جمع آن بر فیض فضل ربانی اعتماد کردم و آن را بر سه مقالات مرتب ساختم مقاله اول
 در فضیلت علم مقاله دوم در تعریف دلائل برهتی صانع عالم مقاله سوم در کیفیت
 دلالت احوال انسان برهتی آفریدگار قدیم تعالی و تقدس ایزد سبحانه و تعالی این کتاب
 را سبب مزید صدق و صفا کند و درون مفید و مستفید را از الالایش عجیب و ریاضتگاه دارد
 وَإِنَّ خَيْرَ مَا مَوْلَىٰ وَاكْرَمُ مَسْئُولٍ **مقاله اول فضیلت علم** و این مرتب است
 بر هفت فصل **فصل اول** در فضیلت علم علی الاطلاق - بدانکه دلائل فضیلت
 علم بر اقسام است بعضی از قرآن و بعضی از توحید و بعضی از انجیل و بعضی از زبور
 و بعضی از اخبار و بعضی از آثار اماناد لیلیا که در قرآن است فضیلت علم بسیار است درین
 مختصره دلیل یاد کرده شد و دلیل اول آنست که در یک آیت فرمود انما نخشئ
 الله من عباده العلماء یعنی ترسیدن از خدا تعالی هیچ کس را نیست مگر علمای او در
 آیت دیگر گفت جزاء هم عند ربکم جنات عدن تجوی من تحتها الانهار تا آنجا که
 گفت ذلك لمن خشي ربه یعنی بهشت کسی را باشد که در دل او ترس خدای باشد
 و جای دیگر گفت ولین خاف مقام ربه جنتان پس از آیت اول معلوم شد که جز
 علمای او ترس خدا تعالی نباشد و از آیت دیگر معلوم شد که جز ترسندگان را بهشت نبود
 پس از هر دو آیه لازم آید که جز علمای او ترسند و بدانکه آن معنی که بعضی قرآن معلوم شد
 در اخبار هم آمده است زیرا که روایت است از مصطفی صلی الله علیه و سلم که رب العزت
 فرموده و عِزَّتِي وَجَلَالِي لَا يَجْمَعُ عَلَىٰ عَبْدِي خَوْفِيْنِ یعنی بعزت من و جلال من که جمع
 نکنم و ترس بر یک بنده لا اجمع امینین و جمع نکنم و امن فاذا ائتمنتني في الدنيا
 احصنه يوم القيامة اگر امین باشد از من در دنیا ترس نامم او را در قیامت و از اخبار

فِي الدُّنْيَا اٰمَنَةٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَاكْرَهْتُمْ اَنْ يَكُوْنُوْا كَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا فِي الدُّنْيَا
 و بدانکه همچنان که این سخن از نص قرآن معلوم شده و تاکید آن از خبر پیغمبر علیه الصلوة
 والسلام معلوم شد صحت آن برهان عقلی نیز ظاهراً است زیرا که مرد آنگاه خدا شناس
 باشد که دلیل عقلی بداند که خدا ایتعالی عالم است بجمیع معلومات از کلیات و جزئیات
 و چون این بدانند او را شبهت نماند که هر چه از بنده بوجود آید خواه پنهان و خواه آشکارا
 همه معلوم خدای است - و همچنین مرد آنگاه خدای شناس باشد که بداند که خدای تعالی
 قادر است بر همه ممکنات و محذات - و آنگاه خدای شناس باشد که بداند که خدای تعالی
 منزّه است از آنکه فعلش عبث باشد یا لعب بود یا باطل چنانکه فرمود و مَا خَلَقَ السَّمٰوٰتِ
 وَاْلْاَرْضَ وَّمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا وَاَيْضًا عَبْثًا وِبَاطِلٍ كُرُوْا يٰۤاَهْلَ الْاَرْضِ اَلَمْ تَكُنْ
 اَنْ كَارِ بَاطِلٍ هِيَ اَيَّاز عَجْزٌ بَاطِلٌ چنانکه بحکم عجز آن کارنا کردنی بجنید یا از بخل باشد
 و چون عجز و جهل و بخل بر خدای محال است عبث و باطل در فعل خدای عزوجل محال
 باشد و چون مرد بر آنست که معبود عالم است بهر چه او میکند و قادر است بر آنکه جزای او
 تمام بوی رساند و عادل است که ظلم را ضعیف نباشد که و مَا رَبُّكَ بِظَلّٰمٍ لِّلْعٰلَمِيْنَ
 که آنکس که این مسئلهها بیقین دانست هر آنه خوف و خشیت در دل او حکم کند و هر کس
 که جاهل باشد بدین مسئلهها ممکن نباشد که در دل او ترس خدای تعالی قرار گیرد پس
 معلوم شد که ترس خدای تعالی جز در دل عالم قرار گیرد و بهشت نیز جز ترسندگان را نباشد
 زیرا که هر چه ترس بیشتر بود دوری از معصیت بیشتر بود و هر کس که چنین بود بهشت نصیب او
 بود پس برهان عقلی معلوم شد که هر کس که بخدای تعالی عالم تر ترس او از خدای بیشتر پس
 بدین دو مقدمه لازم آمد که هر کس که عالم تر بهشت نزدیک تر و این دلیل بزرگست

بر فضیلت علم دلیل دوم بر فضیلت علم آنست که بر قول شریف مفسران
 اول آیه که بر محمد علیه السلام نازل شد این بود که **اقْرَأْ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ**
الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ یعنی بخوان بنام آنکس که بیا فریاد می را از خون بسته آنکاه فرمود
 که **اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ** یعنی پروردگار تو آن است که آدمی را
 و انا و عالم گردانید. اما بظن بر این آیت سوالی است و آن این است که در سخن باید که
 مناسبت باشد درین آیت دو سخن یاد کرد. اول آنکه آدمی را از خون بسته بیا فرید
 دوم آنکه آدمی را انا گردانید بعد از آن که نادان بود و میان ذکر خون و میان ذکر علم
 هیچ مناسبتی نیست. جواب این سوال آن است که در ذکر این دو صفت دقیقه سمحت
 شریف است و آن آنست که اول حال آدمی علقه باشد و آن از همه چیز باخیس تر است
 و آخر کار آدمی آنست که او دانا شود بحقائق موجودات و این حالت از همه شریف تر است
 پس بدان ماند که فرمود که اول حالت تو علقه است و آن اخس المراتب است و آخر کار
 تو علم و حکمت است و آن اشرف المراتب است و چون از آن حالت اخس بدین حالت
 اشرف رسیدی هر آنکه این معنی دلیل قاطع باشد ترا بر حکمت و قدرت و مشیت پی عمت
 صانع چون این دقیقه معلوم شد ظاهرا برگشت که اشرف مراتب و اعظم درجات علم است.
دلیل سوم بر فضیلت علم آنست که حق تعالی رسول را صلوات الله علیه فرمود که
قُلْ سِرِّ زِدْنِي عِلْمًا یعنی ای محمد بگوی که ای پروردگار من دانش من زیادت کن و هیچ
 صفت و حالت دیگر این امر نیاید پس معلوم شد که فضل صفات علم و دانش باشد قیاده
 گفت اگر علم را پایان بودی بایستی که آن حالت موسی را علیه السلام حاصل بودی
 و اگر موسی بی پایان علم رسیده بودی نزدیک خضر بعلم آموختن زرفتی و گفتی که **هَلْ يَتَعَلَّمُ**

أَن تَعْلَمَنِي مِمَّا عَمِلْتَ وَشَدَّادًا وَچون موسی علیه السلام باخندان درجات باختر علم نرسید
 معلوم شد که علم را هرگز پایان نباشد و لیل چهارم بر فضیلت علم آنست که فضلها
 خداستعالی در حق سید عالم صلوات الله علیه بسیار است لیکن در حق یک نگفت که
 آن عظیم است مگر در صفت علم او که گفت وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ
 عَظِيمًا و در صفت خوی او فرمود وَأَنْتَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ پس معلوم شد که هر صفت
 کامل تر ازین دو صفت نیست اول علم و دوم خلق و لیل پنجم بر فضیلت علم آنست
 که حق تعالی جمله دنیا را اندک گفت كَقُلِّ سَاعٍ الدُّنْيَا قَلِيلٌ و معلوم است که نصیب یک
 آدمی از کل دنیا نسبت با کل دنیا سخت اندک باشد اما علم و حکمت را به بسیاری صفت
 کرد و مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا پس معلوم شد که بسیار دنیا سخت اندک است
 و اندک علم و حکمت سخت بسیار است پس هر آنکه علم و حکمت از لذات دنیاست و دنیا از لذات
 لذات روحانی لذات جسمانی محسوسات است بهتر بود و بدانکه این نکته که از لفظ قرآن استنباط کردیم
 برهان عقلی مویده است زیرا که دنیا و همه لذتهای دنیا بسبب آسایش شهوات است و
 علم و حکمت بسبب رضای رب العالمین پس هم چندان تفاوت که بسبب مناس
 رب العالمین و میان رضای شهوات غضبیه باشد هم چندان تفاوت میان لذات
 روحانی که علم و حکمت است و میان لذات جسمانی که بحس حاصل شود باشد و لیل ششم
 بر فضیلت علم آنست که حق تعالی فرمود قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ
 لَا يَعْلَمُونَ وَجای دیگر فرمود که قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ لَا
 يَسْتَوِي الْبَحِيثُ وَالطَّيِّبُ يَعْنِي الْحَلَالُ وَالْحَرَامُ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى هَلْ يَسْتَوِي الظُّلْمُ
 وَالنُّورُ وَلَا الظُّلُّ وَالنُّورُ يَعْنِي الْجَنَّةُ وَالنَّارُ پس همچنان که نسبت بود میان خبیث و طیب

و میان اعمی و بصیر و میان ظلمات و نور و میان بهشت و دوزخ همچنین هیچ نسبت
 نبود میان دانا و نادان و دلیل **مفترم بر فضیلت علم** آن است که خدای تعالی در دو
 آیت علما را در دویم مرتبه یاد کرده و در دو آیت دیگر واسطه از میان برگرفته است بعد
 از ذکر خود هیچ کس را یاد نکرده است الا علما را آیت اول آن است که فرمود
 شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَالْوَالِدُ الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ بعد از ذکر خود ذکر
 ملائکه فرمود بعد از آن ذکر علما را آیت دوم آن است که فرمود وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
 الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اول از خود یاد فرمود و انگاه از پیغمبر انگاه از اولوالامر یاد
 علما را اند زیرا که تبع بادشاهان تبع قلم علما باشد اما قلم علما تبع تبع بادشاهان نبود
 و اما آن دو آیت که از نو یاد فرمود انگاه از علما یکی آن است که فرمود وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ
 إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ یعنی تاویل آیات متشابهات هیچ کس نداند مگر خدا
 غزوبل و کسانی که قدم راسخ دارند در علم و دویم آن است که فرمود قُلْ كُنِيَ بِاللَّهِ شَهِيدًا
 مَنِئْ وَ مِنْكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ یعنی ای محمد گوی که گواه بر پیغمبری من است
 خدای تعالی و آن کسان که عالم اند بکتابهای خدای غزوبل و ازین دو تقریر معلوم
 میشود که افضل درجات خلق و اکمل مراتب میثقات بر صفت علم و معرفت نباشد
 و دلیل هشتم آن است که می فرماید که يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ يَعْنِي بَلَدُكُمْ وَإِنِ
 خدای تعالی درجات مومنان را و انگاه فرمود که وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ
 سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و این آیه را در حدیثی
 که در جایکه حاصل اهل علم باشد زیادت باشد بر درجات اهل ایمان و لفظ درجات
 جمع است و آن مفید همه افراد باشد بسبب استتراق پس لازم آید که جمله درجات که
 قرب ثواب حاصل باشد در تحت این لفظ که وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و چون همه

درجات در تحت این لفظ حاصل باشد لازم آید که درجات اهل علم از همه درجات کاملتر
 باشد و دلیل نهم حق سبحانه و تعالی از سلیمان بنمیر صلوات الله حکایت می کند که
 كَفَت رَبِّ هَبْ لِي مَلَكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي وَحَقُّ تَعَالَىٰ دَرَجَاتٍ أَوْ فَرَسًا
 كَفَتَ نَالَهُ الرَّجْحُ كَجِبْتُمْ بِأَمْرِهِ إِخْلَاجِيَّتُ أَنْصَابٍ بِسِجْلِهِ عَالَمٌ دَرَفَرَمَانٍ أَوْ بُوْدُ وَحَقُّ تَعَالَىٰ
 جن و انس را مطیع او گردانید مفاخرت نکرد و بدان قدر که منطق الطیر می دانست
 مفاخرت کرد یا ایها الناس علمنا منطق الطیر پس لازم آمد که علم منطق الطیر از ملک
 مشرق و مغرب بهتر بود و علم منطق الطیر پیش از آن نبود که مرغی آوازی کردی سلیمان
 بدانستی که سدا داد چیت پس چون این قدر علم بهتر از ملک مشرق و مغرب است
 آنکسی که عالم باشد بذات و صفات حق سبحانه و تعالی بنگر که شرف او چگونه بود و دلیل
 و هم آن است که چون ملائکه در تخیل آدم صلوات الله علیه گفتند اجعل فیها من یفسد
 فیها ویسفک الدماء و یخرب نسج الجودک و یقدس لک یعنی چه حکمت است در آفرینش
 قومی که فساد کنند و خون بناحق ریزند جواب آمد که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من که
 آفریدگارم در آفرینش ایشان حکمتی می دانم که شما نمی دانید انگاه فرمود که و علم آدم
 الا السماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه یعنی آدم را علیه السلام عالم گردانید و چنان کرد که
 علم آدم از علم ایشان پیشتر شد و بدان سبب کمال حال آدم ظاهر گردانید و حکمت
 انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر کرد پس اگر در مخلوقات خدای را عزوجل چیزی بودی
 از علم فاضل تر و کامل تر یا هستی که اظهار کمال حال آدم بآن چیزی بودی پس ظاهر شد
 که علم اکمل درجات است و اما آن دلیلها که در تورات و زبور و انجیل است بر
 فضیلت علم اما در تورات حق تعالی فرمود که یا موسی عظیم الحکمة ای موسی تعظیم کن

حکمت را فانی لا اجعل الحکمة فی قلب عبد الا و اسر دت ان اغفر له زیرا که
 من حکمت در دل هیچ بنده نه نهادم الا که چنان خواستم که آن بنده را بیا موزم ^{بیتعلمها}
 ثم اعمل بعامت ابدھاکی مثال بذلک کرامتی فی الدنیا و الاخرة بیا موزخت
 حکمت را آنگاه آزاد عمل آر آنگاه دیگر بیا موز تا سزاوار کرامتہای من شوی ہم در
 در دنیا و ہم در آخره اما دلیل از زبور خدای تعالی فرمود در زبور که یا داود اذ اکر آیت
 عاقلاً قلن کہ خادماً ای داود ہر کجا عاقلی مینی اورا خدمت می کن و در روایت دیگر
 فرمود قل لا حیا ربی اسلائیل ای داود بگوی مرعلما ی بنی اسرائیل را حیا بامن
 الناس الا تقیادوستی کنید با پرہیزکاران فان لم تجدوا فہم تقیاً فابوا العلماء اگر بہ
 ہیزکاران نرسید دوستی با علمائے کنید فان لم تجدوا فہم تقیاً فابوا العلماء اگر بہ
 با اقلان دوستی کنید فان التقی و العلم و العقل ثلاث مراتب ما جعلت واحد
 منہن فی احد من خلقی الا و انالید ہلاکہ ازین صفت یکی در هیچ کس نیا فریم الا کہ
 اورا از عذاب خود آزاد کرده باشم اگر سوال کنند کہ چون تقوی را مقدم داشت بر علم
 لازم آمد کہ تقوی فاضل تر بود از علم۔ جواب گوئیم کہ تا علم نباشد تقوی نباشد زیرا کہ نفس
 کہ عالم نبود نداند کہ گردنی کدام است و ناگردنی کدام پس تقوی بی علم ممکن نباشد
 پس متقی آنکس باشد کہ ہم عالم بود ہم عامل و هیچ شک نیست کہ آنکس کہ اورا برود و کافر
 بود اما در انجیل باری تعالی می فرماید در سوره ہمد ہم ویل لمن یبغی العلم فلم یطلبہ کیف
 یجترع مع الجهال الی النار و ای بر آنکس کہ از علم سخن بشنود و آنکاه طلب علم نکند ہر آنستہ
 حشروی در روز قیامت با جاہلان باشد بدوزخ اطلبوا العلم و تعلموا کما یجوتہ علم را و
 بیا موزید فان العلم ان لم یسعدکم لم یسقمکم اگر علم شمارا بیکخت نکند و اند بیکخت ہم نکند

وَإِنْ لَمْ يَرْفَعَهُ لَمْ يَعْلَمْ أَكْرَمَ شَمَارًا رَفَعَ نَكَدَ وَضَعَهُمْ نَكَدَ وَإِنْ لَمْ يَرْفَعَهُ لَمْ يَعْلَمْ
 أَكْرَمَ شَمَارًا تَوَكَّرَ نَرْسَانَدُ وَرُشِي هَمْ نَرْشَانَدُ وَإِنْ لَمْ يَرْفَعَهُ لَمْ يَعْلَمْ أَكْرَمَ شَمَارًا سَوَدَدُ
 زِيَانِ هَمْ نَدَارِدُ وَلَا تَقُولُوا نَحَافَاتٍ إِنْ نَعَلَهُ وَلَا تَعْمَلُ ذِكُونِيْدَ كَيْ تَرْسِمُ كَيْ عِلْمِ بِيَا مَوْزِيمِ وَعَمَلِ
 نَكْنِيمِ وَكَنْ تَقُولُوا تَرْجَوَانُ نَعْلَمُ فَعَمَلٌ وَلَكِنْ كَيْ أَمِيْدَ مِيْدَارِيْمُ كَيْ بِيَا مَوْزِيمِ وَعَمَلِ وَرَأْرِيْمُ -
 وَالْعِلْمُ تَشْفَعُ لِصَاحِبِهِ زِيْرَا كَيْ عِلْمُ شَفِيعُ كِنَاهُ مَرْدٌ بَاشُدُ وَحَقٌّ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لَا تُحِيْرُ بِهِ وَحَقٌّ
 بَرِّرْمُ خَدَاسِي تَعَالَى كَيْ عَالَمِ رَا از عَذَابِ نُوْدَامِيْنُ كَنْدُ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى يَا مَعْشَرَ الْعَالَمِ إِنَّا
 نَحْنُكُمْ بِرَبِّكُمْ حَقٌّ تَعَالَى كُوِيْدَ يَا إِبْرَاهِيْمَ عِلْمُ كَانِ شَمَارًا أَفْرِيْدَ كَارِ شَمَاطِيْتِ هِيَقُولُونَ تَحْنَانُ
 تَرْحَمْنَا وَإِنْ نَعْمَ لَنَا كُوِيْدَ ظُنُّنَا مَا أَنْ سَتُ كَيْ مَارَا بِيَا مَرْزِي وَبِرَا حَمِيْتِ كَنْي فَيَقُولُ اللَّهُ
 تَعَالَى قَاتِي قَدْ فَعَلْتُ خَدَاسِي تَعَالَى كُوِيْدَ شَمَارًا آمْرِيْمُ إِي رَسْتُوْدُ كَنْمُ كَيْ تَحْنَانُ بَرَّادُ بَلْمُ
 بَلْ خِيْرُ رَدَّةً بَلْمُ قَادِ حَلُوْدُ حَتِي بَرَّحْتِي مِنْ حَمِيْتِ خُوْدِ رَا دَرُوْلُ شَمَا وَدَلِيْعِيْتِ هِنَا وَدُ شُوِيْدِ
 وَبِهِيْتِ مِنْ بَعْفُضِ مَنْ مَقَاتِلِ بِنِ سَلِيْمَانِ مِي كُوِيْدَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْاِنْجِيْلِ بِرَّ
 يَا عِيْسَى عَظْمَ الْعِلْمِ وَأَعْرَفَ قُضْمَ اِي عِيْسَى الْعَظِيْمُ كَرْنِ عِلْمًا رَا وَتَشَانِ فُضْلِيْتِ اِي شَانِ
 قَاتِي فُضْلِيْتُمْ عَلَى جَمِيْعِ خَلْقِي الْاَعْلَى الْبِنِيْنِ وَالْمُسْلِيْنِ زِيْرَا كَيْ مِنْ اِي شَانِ رَا فُضْلِيْتُمْ
 بَرَّحْمَ فُطْقِ خُوْدِ بَرَّانِيَا وَمَرْسَلِيْنِ كَفُضْلِ لَشَمْسِ عَلَى الْكُوَالِبِ چِنَا كَيْ فُضْلِ آفَنَابِ بَرَّوِيْكَ
 سَارْكَانِ وَكَفُضْلِ الْاٰخِرَةِ عَلَى الدُّنْيَا چُوْنِ فُضْلِ اٰخِرَتِ بَرَّوْنِيَا وَكَفُضْلِ كُلِّ شَيْءٍ چُوْنِ
 فُضْلِ مَنْ كَيْ خَدَا وَنَدَمِ بَرَّجَمِيْعِ مَخْلُوْفَاتِ مَنْ - اَمَا دَلَالِ فُضْلِيْتِ عِلْمِ اَزَا خَبَارِ حَمِيْتِ
 بِيَا رِهِيْتِ خِيْرُ نَحْسِيْتِيْنِ أَنْ سَتُ كَيْ رَسُوْلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِي فَرَايْدُ تَفْكَرُ سَاعَةِ خِيْرِ مَنْ بَرَّوِيْكَ
 سِتِّيْنِ سَنَةٍ يَعْنِي اَنْدَلِشِيْكَ سَاعَتِ فَاضِلِ تَرَاهِيْتِ اَزْ طَاعَتِ شَمِيْتِ سَالِ
 وَبَدَا كَيْ اِيْنِ سَخْنِ بَرَّانِ عَقْلِي مَوَكَّدِ هِيْتِ اَزْ جُوْهِ وَجْهِ اَوَّلِ أَنْ هِيْتِ كَيْ تَفْكَرُ كَرُوْنِ

عقل بنده را بمعرفت خدای تعالی رساند و طاعت کردن بنده را به ثواب رساند
و ثواب نصیبه نفس است و معرفت خدای تعالی از نصیبه نفس فاضل تر باشد پس
فکرت از عبادت فاضل تر باشد و چه دو م آن است که فکرت عمل روح است
و طاعت عمل جسد و روح از جسد شریف تر است پس فکرت از طاعت بهتر بود و چه
سیوم آن است که فکرت بی طاعت سبب نجات است زیرا که اگر کافر بی فکر کند
دلائل توحید عارف بود و اگر در آن حالت بمیرد از اهل جنت بود با تفاق اما اگر هزار
سال عمل بی معرفت کند هرگز ناجی نشود پس فکرت از طاعت مستغنی است و طاعت
بفکرت محتاج پس فکرت از طاعت فاضل تر بود و خبر دو م در فضیلت علم
ثابت روایت می کند از انس بن مالک رضی الله عنه که سید صلوات الله علیه گفت
مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عَتَقَاءِ اللَّهِ مِنَ النَّارِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى صُورِ الْمُتَعَلِّمِينَ هَرَسِي كَيْ يَسْخَرَهُ
که آزاد کردگان خدای را از آتش دوزخ ببیند که در متعلم نظر کن فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ
بِدَانِ خَدَامِي كَنْفُسِ مُحَمَّدٍ وَ قَبْضَةُ قَدَرْتِ اَوْسْتِ كَأَمِنْ مُتَعَلِّمٍ يُخَلِّفُ إِلَى بَابِ عَالِمٍ إِلَّا
كُتِبَ اللَّهُ بِكُلِّ قَدِيمٍ عِبَادَةٌ سَنَةٌ بِسَبْعِ مِثْقَالِهَا بِرَدِّ رَخَاءِ عَالِمِي شَوْءًا لَوْ كَفَى تَعَالَى بِهَرِكِ قَدِيمٍ
عبادت یکساله در دیوان وی نویسد و بنی کفر کل قَدِيمٍ مَدِينَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَ بِنَانِهِ اَزْهَرُ
بهر قدمی شهری در بهشت و بِمِثْقَالِهَا عَلَى الْأَرْضِ وَالْأَرْضُ يَسْتَعْفِفُ لَهُ وَ آن کس می رود بر
زمین و زمین به روی استغفاری کند وَ يَصِيحُ مَغْفُورًا لَهُ وَ هَرَبَادُ كَبْرٍ خَيْرٌ دَامِرٌ زَيْدٌ
بِرْخِيرٍ وَ شَهِدَ الْمَلَائِكَةُ لَهُمْ بِأَمْرِهِمْ عَتَقَاءُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ وَ كَوَاهِي مِي وَ هِنْدُ فَرَشْتَانِ اَزْبَرَا
ایشان که ایشان آزاد کردگان خدای اند عزوجل از آتش دوزخ خیر سیوم ابو بهریره
روایت می کند از سید عالم صلی الله علیه و سلم که مَنْ صَلَّى خَلْفَ عَالِمٍ نَقِيٍّ مِنْ الْعُلَمَاءِ كَمَا عَمَّا

صَلَّى خَلْفَ نَبِيِّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ خَيْرٌ مِنْ جَمِيعِهِمْ
عَلَيْهِ كَفَضْلِ الْعَالَمِ عَلَى الْعَايِدِ سَبْعُونَ دَرَجَةً كُلِّ دَرَجَةٍ حَصْرُ الْفَرَسِ سَبْعِينَ عَامًا
فَضْلُ عَالَمٍ بِرَعَابِهِ مِثْلُ دَرَجَةٍ هَتَا وَدَرَجَةٍ هَتَا دَسَالِهُ رَاهِ سَبْ وَوَنَدَه بَاشَدِ لَانِ
الشَّيْطَانُ يَضَعُ الْبِدْعَةَ لِلنَّاسِ زِيْرَا كَشَيْطَانِ بَدْعَتِ دَرِ رَاهِ مَرْدَمِ نَهْدِ قَيْنَطَرِهَا
الْعَالَمِ قَيْزِرِيهَا عَسَا لَمَ أَنْ رَا كَيْبِنِدِ وَزَايِلِ كَنْدِ وَالْعَايِدُ يَسْتَعْلِقُ لِبَابِ رِيْتِهِ وَمَا بَدِ عِبَادَتِ
مَشْغُولِ بَاشَدِ وَخَلْقِ رَا اَزْوَی مَنْفَعَتِ نَبُوْدِ خَيْرِ مِثْمِ خَوَاجِهِ عَالَمِ صَلَوَاتِ اللهِ عَلَيْهِ وَبِئْنَ عَلِي
بِنِ ابِي طَالِبِ كَرَمِ اللهُ وَجْهَهُ رَا بِئَمْنِ مِي فَتَشَا وَكَلَّمَتْ يَا عَلِي لَانِ يَهْدِي اللهُ بِيكَ رَجُلًا
وَاحِدًا اِذَا رَفَعْتَ يَدَيْكَ لِيَاكُفِيكَ مَا نَطْلَعُ عَلَيْهِ الشَّمْسُ
وَتَقْرُبُ أَنْ يَهْتَرِ بَاشَدِ تَرَا اَزْ هَرِ مِثْمِ آقَابِ بَرُوِي طَلُوْعِ كَنْدِ وَ اَزْوَی غُرُوْبِ كَنْدِ خَيْرِ مِثْمِ
ابْنِ مَسْعُوْدِ اَزْ سَيِّدِ عَالَمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَهْ فَرَمُوْدُ مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ كَلِمَاتٍ بِهِنَّ النَّاسُ اِتِّعَاءُ
وَجَدَ اللهُ تَعَالَى اَعْطَاهُ اللهُ تَعَالَى اَجْرَ سَبْعِينَ نَبِيًّا هَرِ كَهْ طَلَبَ كَنْدِ عِلْمِ بَرَايِ رِضَايِ حَقِ
تَعَالَى وَبِرَا خَدَايِ تَعَالَى ثَوَابِ هَتَا دِ بِنَمِيْرِهِ وَبِ خَيْرِ مِثْمِ هَتَا مَجْرِبَتِي اَزْ مَهْتَرِ صَلَوَاتِ اللهِ عَلَيْهِ رَوَا
مِي كَنْدِ كَهْ مَهْتَرِ كَلَّمَتْ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوْتِي مِدَا اَزْ طَالِبِ الْعِلْمِ وَرَدِمُ الشَّهَادَةِ اَوْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَارِي
مِدَا وَطَالِبِ عِلْمَانِ رَا وَنُونِ شَهَادَتِ رَا رُوْتِي اَمْتِ لَا يَفْضُلُ اَحَدٌ مَعَالِي الْاٰخِرُوْتِي رَوَايَتِ
مِثْمِ مِدَا اَدَا الْعُلَمَاءُ وَدَرِ رَوَايَتِ دِيْكَرِ مِدَا وَطَالِبِ عِلْمَانِ فَاضِلٌ تَرَا بَاشَدِ خَيْرِ مِثْمِ عَبْدِ اللهِ بِنِ عَمْرِو
رَوَايَتِ اَزْ مَهْتَرِ عَالَمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُوْلُ اللهُ تَعَالَى لِلْعُلَمَاءِ اِنِّي لَمَا اَضَعُ عَلَيَّ فِيكُمْ وَاَنَا اَرِيْدُ اَنْ
اَعْدِبَكُمْ مِنْ عِلْمِ وَرُوْلِ شَاوِدِ بَعِيْتِ نَهَاوْمِ تَا شَاوِرَا اَعْدَابِ كُنْتُمْ اَدْخَلُوْا الْجَنَّةَ فَقَدْ عَفَرْتُمْ
لَكُمْ مِثْمِ دَرِ رُوِيْدِ كَهْ هَرِ مِثْمِ كُنَا بَانَ شَاوِدِ بَارِي مَزِيْمِ خَيْرِ مِثْمِ رَوَايَتِ اَسْتِ اَزْ مَهْتَرِ عَالَمِ صَلَوَاتِ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَهْ فَرَمُوْدُ لَا تَجَا لِي سِوَا الْعُلَمَاءِ اِلَّا اِذَا دَعَاكُمْ مِنْ حَيْثُ اِلَى اَحْسَنِ بَارِي عَالَمِ مَجَاسْتِ

بکنید الا انما که شما از پنج چیز بیخ چیز دعوت کند من الشک الى الیقین و من الکبر الى التواضع
 و من العداوة الى الصیحة و من الریاء الى الاخلاص و من الزعبد الى الزهد خبر
 و هم بهتر عالم علی السلام فرموده عشترا ^{در} استجاب که هم ^{درد} دعا و ده گروه اند که دعاء ایشان
 مستجاب شود یکی عالم دوم متعلم سوم خداوند خوی خوش چهارم نماز نیم ششم ششم غازی ستم
 حاجی ششم شخصی که نصیحت کند خلق را هتم فرزندى که اطاعت دارد مادر و پدر را دهم زنی که
 اطاعت دارد شوی خود را و بد آنکه اخباری که در فضیلت علم آمده بسیار است اما بن قدر
 بیش نیاوردیم درین مختصر اما دلائل فضیلت علم از آثار امیرالمومنین علی کرم الله وجهه ^{شاکر}
 داشت نام اوکیل بن زیاد او را گفت یا لمیل العلم خیر من المال علم بهتر است از مال
 العلم تحریسک و انت تحریس المال زیرا که علم نگاه دارنده تست و تو نگاه دارنده مال را
 و المال یفقد بالنفقة و العلم یکتربا لإفناق این دو دلیل از لفظ امیرالمومنین علی رضی الله
 عنه روایت کرده شده است بر فضیلت علم و این ضعیف را هشت دلیل دیگر روی می نماید
 تا جمله شود دلیل اول آنست که بسبب مال همه دوستان دشمن شوند زیرا که آن
 مال خود را خواهند داد و بسبب علم همه دشمنان دوست شوند زیرا که هر کس که مردم را اعتقاد
 باشد که او عالم بزرگست همه کس او را خدمت کنند و چون درست شد که بسبب مال دوست
 دشمن می شود و بسبب علم دشمن دوست هر آنکه علم از مال فاضل تر بود دلیل دوم مال
 مردم را بدینا رساند و از مولی دور کند و علم ترا بمولی رساند و از دنیا دور کند پس علم از مال بهتر بود
 دلیل سوم فضیلتی که بسبب مال بود در خطر زوال باشد زیرا که بسیار باشد که با داد تو نگردد
 و نماز شام درویش شودی که بسبب علم باشد هرگز زایل نشود پس علم بهتر از مال باشد حکیمی را
 گفتند که چشم نظر کن آن حکیم چشمها را فر از کرد و گفتند شنو هر دو گوش استوار کرد و گفتند گوی بسیار

بر هم نهاد گفتند ان گفت این یکی هرگز نتوان کرد و لیل چهارم مال بعد از مرگ نماند
 و علم بماند پس علم از مال فاضل تر بود و لیل پنجم مال صمیمت از ذات تو مباین و علم
 نوریست در ذات تو ساری پس علم از مال فاضلتر بود و لیل ششم قارون مال
 داشت عاقبت او این بود فحسفا به و بدار به الارض و اورین غیر علی السلام علم
 داشت حاصل او این بود که در فغانه مکانا علیا پس علم از مال بهتر بود و لیل هفتم
 مال صفت نمرود و فرعون است و امان و قارون و علم صفت ملائکه و انبیا و اولیاء است
 پس علم از مال بهتر بود و لیل هشتم علم مخدوم روح است و مال خادم صید پس علم از مال
 فاضل تر باشد پس مجموع این ده دلیل درست شد که علم به از مال بود سوال جاہلی از
 نیکمی پدید که پیوسته علم را بر در سراسی بادشاهان می شنیم و تا در باشد که بادشاه بدر خانه عالی
 رود اگر علم فاضل تر بودی از مال باستی این مسئله بر عکس بودی جواب حکیم گفت که عالم
 میداند که هم در علم منفعت است و هم در مال لاجرم هر دو طلب می کند و جاہل نمی داند که علم
 چنانچه است لاجرم آن طلب نمی کند پس این معنی هم دلیل است بر کمال علم و نقصان جاہل
 و آثار دیگر از عبد الله بن الزبیر در وقت کودکی پرسیدند که ترا آن بهتر باشد که عالم باشی درویش
 یا تو نکر باشی جاہل گفت علم با درویشی بهتر زیرا که چون عالم باشم روا باشد که برکت علم تو نگر شوم
 تا هم عالم باشم و هم مالدار چون جاہل باشم روا باشد که بجمل کاری کنم که مال نماند پس هم جاہل
 باقی ماند و هم فقرا آثار دیگر این عباس گفت که حق تعالی بهتر سلیمان را صلوات الله و سلام علیه
 مخیر گردانید میان علم و ملک و مال سلیمان علم اختیار کرد و لاجرم هم علم حاصل شد و هم ملک و ثمن
 و هم از این عباس روایت است که او پس خود را وصیت کرد و گفت یا اَبْنی عَلِیْکَ بِالْاَدَبِ
 فَانَّهُ دَلِیْلٌ عَلَی الْمَرْوَةِ وَاِنِّیْسَ فِی الْوَحْشَةِ وَصَاحِبُ الْعَرَبِ وَاِنِّیْسَ فِی الْحَضْرِ وَصَدِّقُ الْقَارِ

وَوَسِيلَةٌ فِي مَحْضِلِ الْمَطَالِبِ وَغِنَاءٌ عِنْدَ الْفَقْرِ وَرَفْعَةٌ لِلْخَيْسِ وَكَمَالٌ لِلشَّرِيفِ
 وَجَلَالَةٌ لِلْمَلِكِ كَگفت اسی پسر علم بیاموز که در علم و منفعت است نخستین آن است
 که دلیل باشد بر صفای جوهر روح و کمال مروت دوم آنکه در وقت تهائی اینس و
 جلیس تو باشد سوم آنکه در غربت یار تو باشد چهارم آنکه در حضر کار ساز تو باشد پنجم آنکه هر کجا
 حاضر شوی علم ترا بر صدر آن مجلس بنشاند ششم آنکه مرادی که ترا باشد علم ترا بدان مراد
 رساند هفتم آنکه اگر در ویش باشی علم مال تو باشد هشتم آنکه چون مرودی را اصالت باشد
 چون علم بیاموزد و عزیزش دارند نهم اگر مرودی اصیل نباشد او را بزیادتی بزرگی رساند دهم آنکه
 اگر مرودی بادشا باشد چون عالم شود علم او را سبب زیادت مهابت و جلالت شود و در کتاب
 کلید و دمنده آورده است که سه طائفه اند که هرگز در حق ایشان تقصیر نشاید کرد عالمان و بادشاهان
 و برادران هر کس که در حق عالمان تقصیر کند وین خود را ضائع کند و هر کس در حق بادشاهان
 تقصیر کند و نیا خود را ضائع کند و هر کس در حق برادران خویش تقصیر کند مروت خود ضائع کند
 بعضی از مفسران در تفسیر این آیت چنین گویند که حق تعالی می فرماید قاتل السبیل
 ذبذبا رأیاً مراد از سبیل علم است و مشابَهت میان سبیل و علم از پنج جهت است اول
 آنکه همچنانکه آب از آسمان فرود آید علم نیز از آسمان فرود آید دوم آنکه همچنانکه صلاح کار زمین
 در باران است صلاح حال خلق بعلم و ایمان است سوم آنکه نباتات از زمین ظاهر نشود
 الا بواسطه باران طاعات و خیرات از خلق ظاهر نشود مگر بکسب علم و حکمت چهارم آنست
 که تارعد و برق ظاهر نشود باران بزرگ ظاهر نشود همچنان تا وعده و وعید و ترغیب و ترهیب
 شنوده نشود علم و عمل ظاهر نشود پنجم آنکه باران آن وقت نافع باشد که باندازه بود اگر در
 بسیاری یاد رگی از حد بگذرد زیان دار باشد علم همچنین باشد علم به خیر نباید حستن و در کسب معرفت

و اسرار حکمت الهیست فومن نشاید کردن بعضی از مشایخ گفته اند که حق تعالی دنیا را پینج
 چیز بسیار است بعلم عالمان و عدل بادشاهان و طاعات عابدان و امانت تاجران و
 توکل درویشان و ابلیس پنج چیز بجای این پنج خصلت بنهاد بجای علم حسد در دل عالمان
 بنهاد و بجای عدل ظلم در دل بادشاهان و بجای عبادت ریادر دل عابدان و بجای
 امانت خیانت در دل تاجران و بجای توکل حرص در دل درویشان بنهاد و بهم مشایخ
 گفته اند که رغبت مومن در طلب علم ارزشش وجه باشد اول آنکه گوید الله تعالی مراد
 بعضی افعال تکلیف کرده است تا علم نباشد و چه اول آن افعال در وجود نیاید و نتوانم
 آورد وجه دوم آنکه مرا از معاصی نهی کرده است و از معاصی دور نتوانم بود و مگر بواسطه علم
 وجه سوم آنکه مرا بشکر نعمتهای خود فرموده است و شکر نعمت نتوانم بجا آورد مگر بعلم وجه چهارم آنکه
 مرا با نصاب دادن فرموده است و ان میسر نشود الا بعلم چه تخم آنکه فرموده است تا وقت بلا
 صابر باشم و آن بجز علم ممکن نیست وجه ششم آنکه مرا بعد از اوت شیطان فرموده است و آن
 حاصل نشود مگر بواسطه علم پس مومن چون این شش مهم دین خود را موقوف بیند بر علم
 هر آنکه عقل او را بران دارد که بطلب علم مشغول شود و بهم مشایخ گفته اند هر کس که با هشت
 طایفه نشیند هشت صفت او را حاصل شود هر کس که با تو نگران نشیند و سخن دنیا شنود محبت
 دنیا در دل او محکم گردد و کفران نعمت خدای عزوجل در دل او پیدا آید و هر کس که با درویشان
 نشیند و سخن ایشان شنود دوستی زهد در دل او پیدا آید و در حال آلاشاگر شود و در حال بلا صابر
 باشد و در همه حالها بقضای حق راضی باشد هر کس که با سلاطین و ملوک نشیند کبر و عجب بر او
 مستولی گردد و هر کس که با زنان نشیند و قبول ایشان کار کند چهل و بلا دت بر وی مستولی
 گردد و هر کس که با کودکان نشیند مهیت و وقار از وی زایل شود و هر کس که با فاسقان نشیند

معصیت را در اول وی مهابت نماند و هر کس که با اهل صلاح نشیند طاعت او زیاده
 شود و چنانکه گفته اند آخر درجات انسان اول درجات الملائکه خلیل ابن احمد البصری
 گفت که مردمان چهار طائفه اند یکی آنکه داند و داند که داند او را متابعت کنند دوم آنکه داند
 لیکن نداند که میداند و سخت ماست او را بیدار کنید چهارم آن است که نداند و نداند که میداند
 بلکه جازم بود که میداند او شیطان بریم است از وی دور باشید آن را جمل مرکب گویند و الله اعلم
فصل دوم از مقاله اول در حقیقت علم و کشف ماهیت او باید دانستن که معرفت
 حقائق اشیا بر دو قسم است یکی آنکه معرفت او حاصل نشود الا بتعریف معترفی چنانکه اگر تعریف
 او بذکر اجزای ماهیت او باشد آنرا احد گویند و اگر تعریف او با آثار و لوازم او باشد آن را رسم گویند
 دوم آنکه معرفت او حاصل باشد در عقل عقلی تعریف معرفی و بی ذکر حدی و رسمی و بسبب دانستن
 که ممکن نباشد که معرفت جمله حقائق محتاج بمعرفی باشد تا موقوف بود بر ذکر حدی و یا رسمی و الایا
 و در لازم آید تسلسل و این هر دو محال است پس لازم باشد که معرفت بعضی از حقائق مستغنی باشد
 از تعریف بحد و رسم بلکه معرفت حقیقت علم معرفتی است بدیهی و عقول عقلا و ارا برین دو
 و برهان است برهان اول آنکه جمله عاقلان را بدیهه عقل معلوم باشد که او موجود است و معدوم
 نیست و همه را معلوم باشد که یکی نیمه دو است و دو ضعف یکی است و همه کس بدیهه عقل معلوم
 می کند و می یابد از خود که این علمها در عقل او حاضر است و در خاطر او حاصل و چون علم بحصول
 این معلوم در عقلا بدیهی است لازم آید که علم بحقیقت علم بدیهی اولی باشد برهان دوم آنست
 که همه معلومات بعلم منکشف شود پس محال باشد که انکشاف حقیقت علم بچیزی دیگر باشد
 و ازین جا لازم آمد که انکشاف ماهیت علم بنفس خود باشد چون چنین باشد علم بحقیقت علم مستغنی
 باشد از تعریف بحد و رسم و بدیهه تصور علم اگر چه تصور اولیست بدیهی لیکن عقلا از برای مبالغه

علم
 سوم آن است که نداند
 چنان می دانند که نداند
 و این است او را از انکشاف

در کشف بیان او و نوع سخن دیگر گفته اند اول آن است که هرگاه که اعتقادی در خاطر پیدا می
 آن اعتقاد یا جازم باشد یا متردد و اگر جازم باشد آن اعتقاد یا بروق معتقد باشد یا مجلا
 آن اگر موافق باشد یا بموجب باشد یا لا بموجب اگر جازم باشد و موافق و بموجب باشد آن
 علم باشد و اگر جازم باشد و موافق لا بموجب باشد آن اعتقاد مقلد باشد و اگر جازم باشد و
 و موافق نبود آن جعل بود اگر جازم نبود نزد میان جانب نفی و اثبات برابر بود یا نه اگر برابر بود
 شک بود و اگر برابر نبود آن طرف که راجح بود ظن بود و آن طرف که مرجوح بود و هم بود پس بین
 تقسیم اقسام اعتقادات ظاهر شود نوع دوم در بیان آن است که روح مردم را بر مثال آئینه
 فرض باید کرد و صفای روی آئینه عقل باشد و آنکه صورتهای چیزی را در آئینه پیدا آید بر مثال
 علمها باشد که در روح بقوت صفای عقل پیدا آید و آنکه در آئینه جز صورت چیزی ظاهر نشود
 که آن چیز را آئینه مناسبتی مخصوص باشد بر مثال آن است که در جوهر روح جو علمهای پیدا
 نیاید که در آن ساعت روح را بان مناسبتی مخصوص باشد و آنکه چون وضع آئینه از جای بجای
 دیگر بگرداند آن صورتهای پیشین زایل شود و صورتهای دیگر ظاهر شود بر مثال آن است که
 بسبب نظر و فکر و اندیشه خاطر صورتهای مختلف می شود و بعضی زایل می شود و دیگر ظاهر می گردد
 این است حاصل جمله سخنها که در کشف حقیقت ما بهیت علم معرفت گفته اند و الله تعالی اعلم
فصل سوم در حقیقت فضیلت علم و کمال درجه از راه دلائل عقلی بدانکه فضیلت هر
 چیزی آن باشد که آنچه کمال حال او باشد حاصل بود همچنانکه کمال حال دست آن است که در رو
 قوت لبطش باشد و حاصل بودن این قوت در دست موجب فضیلت دست باشد و همچنین
 کمال حال دیده آن است که در روی قوت بینائی باشد و کمال حال گوش آنکه در روی قوت
 شنوائی باشد لاجرم فضیلت دیده بدان بود که در روی قوت بینائی باشد و فضیلت گوش بدانکه

در وی قوت شنوائی بود چون این مقدمه معلوم شد گوئیم آدمی مرکب است از دو جوهر یکی جسد
 و یکی روح شک نیست که پیمانه کمال حال جسد آنگاه بود که در وی علم و معرفت بود و ازین است
 که خدای تعالی علم را در قرآن روح خواند و كذلك اوحینا الیک روحاً من امرنا و در
 آیت دیگر فرمود و تنزل الملائکته بالروح من امرنا چون پدید آید که اشرف اجزای انسان
 روح است و معلوم شد که اشرف احوال انسان علم و معرفت است و باید دانست که ادراک
 عقلی شریف تر است از ادراک حسی و با بر صحت این مقدمه برهان گفته ایم برهان اول
 آن است که قوت باصرا ادراک خود تواند کرد ادراک خود را ادراک تواند والت ادراک خود
 را ادراک تواند کرد اما قوت عاقله خود را ادراک می کند و ادراک خود را ادراک می کند پس
 لازم آمد که قوت عقلی از قوت حسی کامل تر باشد برهان دوم قوت باصرا ادراک کلیات نتواند
 کرد و قوت عقلی ادراک کلیات تواند کرد پس باید که قوت عقلی از قوت حسی کامل تر باشد
 اما دلیل بر آنکه قوت باصرا ادراک کلیات نتواند کرد آن است که قوت باصرا جز موجود شخصی نیست
 مثلاً جز وجود شخصی را به سینه کیلی ادراک نتواند کرد و تواند دید چون چنین بود کیلی او را ندیده باشد
 و ادراک نکرده زیرا که همه شخصی عبارت است از هر چه موجود است و هر چه ممکن باشد که در وجود
 آید قوت عاقله آن را ادراک کند و اما دلیل بر آنکه قوت عاقله مدرك کلیات است آن است
 که با عقل باهیت انسان بدانیم و این باهیت کلی است و در تحت وی جزئیات نامتناهی
 حاصل اما دلیل بر آن که ادراک کلیات شریف تر است از ادراک جزئیات آن است که
 ادراک کلیات تمنع التعمیر است و ادراک جزئیات در حق ما واجب التعمیر و ایضاً ادراک کلی
 مفید ادراک جزئیات بود لان ما تثبت للمأهیه تثبت لجميع الاواد ولا یتعکس پس
 درست شد که ادراک عقلی شریف تر است از ادراک حسی برهان سوم ادراک حسی نتیجتاً است

و ادراک عقلی نتیج است پس عقلی از حس شریف تر باشد بیان آنکه ادراک حسی نتیج نیست
 آن است که احساس بجزی موجب احساس بجزی دیگر نباشد و بیان آنکه ادراک عقلی نتیج
 است آن است که هرگاه دو مقدمه در عقل حاصل کنیم از آن دو مقدمه نتیجه حاصل شود و لا محاله
 پس معلوم شد که ادراک عقلی نتیج است - برهان چهارم آن است که قوت حسی قادر نیست
 بر اعمال بسیار و قوت عقلی قادر است بر اعمال بسیار پس قوت عقلی شریف تر از قوت حسی
 باشد بیان آنکه قوت حسی قادر نیست بر اعمال بسیار آن است که اگر مبصرات بسیار بر قوت بهره
 بگذرد و قوت باصو از تمیز کردن آن مبصرات عاجز شود و اگر حردت بسیار بر گوش کسی بگذرد
 و بسبب تعجیل قوت سمع از تمیز آن کلمات عاجز نشود پس معلوم شد که قوت حسی از افعال حسی بسیار عاجز
 و بیان آنکه قوت عقلی قادر است بر افعال بسیار آن است که مامی سنجیم که هر کسی که مواظبت او
 بر تحصیل علمهای عقلی بسیار تر بود قدرت او بر تحصیل بقیت کامل تر بود و ازین برهان ظاهر شد
 که ادراک عقلی شریفتر از ادراک حسی ازین برهان ظاهر شد که قوت عقلی را ادراک زیادت از آن است برهان پنجم
 قوت حسی چون محسوس قوی ادراک کند از ادراک محسوس ضعیف عاجز نشود چنانکه اگر چراغ در
 پیش قرص آفتاب نهد قوت باصره او را در نیابد و اگر بوقت او از رعد او را ضعیف موجود نشود
 قوت سمع آن را ادراک نکند و اما قوت عقلی را ادراک معقولات کامل مانع نشود از ادراک
 معقولات ضعیف پس عقل از حس شریف تر باشد - برهان ششم قوت های حسی بعد از چهل سال
 ضعیف شود و قوت های عقلی بعد از چهل سال کامل گردد و این دلیل است بر آنکه ضعیف جسد
 موجب ضعف قوه عقلی نیست و چون چنین باشد لازم آید که قوت جسد موجب قوت عقل نباشد
 برهان هفتم قوت باصره از قریب ببیند و از بعید نه بیند و هر چه در غایت خردی بود نه بیند و هر چه
 در غایت لطیفی بود نه بیند و اگر در میان حجابی باشد نه بیند و اگر در برابر نبود نه بیند اما قوت عاقل

در یاد هم دور و هم نزدیک و هم کبیر و هم صنوبر کثیف و هم لطیف و موقوف مقابله و محاذات
 نباشد پس قوت عقلی از قوه حسّی شریف تر بود برهان هشتم مدرک قوت باصره فی الحال
 مقادیر و اضواء و الوان است و مدرک قوت عاقله فی الحال ذات مقدس حق تعالی
 وصفات جلال و نعوت کمال او پس نسبت شرف قوه عاقله با شرف قوه حسّی چون
 نسبت شرف ذات حق تعالی بود باضواء و الوان و الثانی اشرف من الاول برهان نهم
 قوت باصره از هر چیزی ظاهر او بیند چون انسان را بیند بحقیقت جز سطح و لون بدن انسان
 ندیده باشد با اتفاق عقلاء انسان عبارة نیست از مجرد سطح و لون و جنبه پس معلوم شد که قوت باصره
 عاجز است از ادراک حقائق اشیا اما قوه عقلی باطن اشیا را نفوذ کند و جمله اجزاء و جزئیات
 در یاد و تمیز کند میان صفات ذاتی و لازم و مفارق پس قوه حسّی نسبت با قوت عقلی
 چون نور است نسبت با ظلمت و چون بصیر نسبت با عمی برهان دهم قوت حسّی بسیار غلط
 کند چنانکه مردی در کشتی باشد کشتی را ساکن و کنار دریا را متحرک و یقین است که کشتی متحرک
 و کنار دریا ساکن است همچنین ستاره را خورد و بسیند و آتش را در شب از دور بزرگ فی الجمله
 غلطهای حسّی سخت بسیار است و تمیز کننده میان صواب حسّی و غلط او عقل است پس عقل
 حاکم آید و حسّی محکوم پس لازم آید که عقل شریف تر باشد از حسّی پس پیداشد که اشرف احوال
 انسان ادراک است و پیداشد که ادراک عقلی شریف تر است از ادراک حسّی **فصل چهارم**
 در شرح اقسام علوم بدانکه علمها بر سه قسم است عقلی محض نقلی محض و آنچه هم عقلی بود و هم نقلی
 اما عقلی محض آن است که هر چه معرفت صحت نبوت موقوف باشد بر معرفت وی معرفت آن
 چیز بر این عقلی محض باشد و مثال این آن است که صحت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 موقوف است بر معرفت آنکه عالم را آفریدگاری هست حی و عالم و قوادرس معرفت این مسئله

از قول محمد صلی الله علیه وسلم نتوان گرفتن و الا در لازم آید و اما نقلی محض آن است که هر چه در عقل وجود و عدم او روا باشد و وجود او بحسب معلوم نشود هر آنکه علم بهستی نیستی او مستفاد باشد از قول مجرب صادق و مثال این آن است که علم بوجوب عبادات و طاعات و وجود اقسام مخلوقات از عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و مقادیر ثواب و عقاب بهیچیک باشد و عقل در آن باب هیچ مجال نباشد و اما آنچه هم عقلی باشد و هم نقلی آن است که هر چه از وجوب و اجابت و جواز جایزات و استحالات مستحیلات چنان باشد که معرفت صحت نبوة موقوف بر صحت آن نبود اثبات آن چیزی هم عقلی و هم سمعی توان کردن مثال این چنان باشد که معرفت وحدانیت صانع زیرا که هر وقت که کمال علم و قدرت و حکمت صانع تعالی او تقدس معلوم شود صحت نبوت محمد صلی الله علیه وسلم هم معلوم شود و خواه وحدانیت معلوم شود و خواه فی لاجرم معرفت صانع همچنانکه بدلائل عقلی روا بود بدلائل سمعی هم روا بود و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم که هر مطلوب که اثبات آن بعقل مجرب ممکن باشد آن را علم اصول گوئیم و هر چه آن را جز سمع اثبات نتوانیم کردن آن را علم فروع گوئیم پس معلوم شد که علمهای دین یا اصول باشد یا فروع و بیاید دانستن که علم اصول مرتب است بر چهار قاعده معرفت ذات آفریدگار و معرفت صفات او و معرفت افعال او و معرفت نبوة و رسالت اما قاعده نخستین و آن معرفت ذات است - آن است که بدانی که بالاسی عرش تا آخر عالم همه اجسام محدث و مخلوق و مربوط است و از نیستی است شدند و جمیع این موجودات از عرش و کرسی و اطباق افلاک و درجات عناصر و مراتب الیه از معادن و نبات و حیوان همه در وجود محتاج ایجاد اویند قاعده دوم در علم اصول و آن معرفت صفات است و آن بر دو قسم است قسم اول آن است که تنزیه آفریدگار از ان و واجب است چنانکه معلوم شود که آفریدگار عالم منزه است از آنچه محدث باشد مگر بالوجود

باشد یا جسم یا عرض باشد یا در چیزی باشد یا در مکانی یا جهت یا حال باشد در چیزی یا
 محل بود در چیزی را بلکه اعتقاد کند که هر چه حس از وی حکایت کند یا خیال از وی
 عبارت کند یا ضمیر بکسیت او یا به کیفیت او یا باینیت او یا ببا هیت او اشارت کند آن
 چیز مخلوق در مروب است و آفریدگار او بخلاف آن است و عبارت ازین حالت است
 که فرمود لیس کمثله شی اما قسم دوم از صفات آن است که بدانی ذات او موصوف است
 بصفات جلال و نعوت کمال می است که هو الحی الذی لا یموت و قوله هو الحی لا اله
 الا هو عالم است که و عند ما تفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو قادر است حل هو قادر است علما
 ان یعبث علیکم عذاباً مرید است یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر سمیع و بصیر است
 انی معکم سمع واری شکم است و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر میة من بعدة
 سبعة الجرم انقدت کلمات الله رحیم است و رحمتی و سعنت کل شی کریم است ما عرک
 بر بک الکریم غفور است و ربک الغفور ذوالرحمة غافر است غافر المذنب غفار است
 و انی الغفار لمن تاب و امن و عمل صالحاً و بدانکه نوع اول را از صفات صفات
 جلال گویند و نوع دوم را از صفات اکرام گویند چنانکه فرمود تبارک اسما ربک و الجلال
 و الاکرام اما قاعده سوم در علم اصول معرفت آفریدگاری حق تعالی است بدانکه هر کس که
 اطلاع او بر دقائق اسرار مخلوقات بیشتر باشد علم او بکمال قدرت حق و حکمت او کامل تر
 باشد زیرا که چون کسی اعتقاد دارد که محمد بن ادیس الشافعی عالمی بزرگ بوده است
 هر کس که تصانیف او بیشتر مطالعه کند و اطلاع او بر دقائق آن تصانیف بسیار تر بود علم او
 بکمال بزرگواری شافعی کامل تر باشد و چون این معلوم گشت گوئیم که جمله عالم روحانی و
 جسمانی همچون یک تصنیف است که آفریدگار تعالی و تقدس مرتب کرده است پس هر کس

که تامل و تفکر در عجایب خلقت زمین و آسمان و نباتات حیوان بیشتر باشد هر آنکه علم او
بکمال قدرت و حکمت آفریدگار بیشتر بود و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم تامل باید
کردن در آفرینش یک برگ که از درخت فرود آمد تا عجایب آفرینش ظاهر شود زیرا که
در میان آن برگ رگی باشد راست رفته از اول آن برگ تا آخر و آنگاه از آن
رگ بزرگ رگهای دیگر شاخ زده از هر یک رگ از آن رگهای دیگر بار یک تر شاخ زده
پنجهنین از هر یک که بزرگ تر باشد خورد تر شاخ میزند آن رگهای دورباریکی بعدی رسد که از چشم
غائب شود و حکمت در آفرینش رگها آن است که تا غذا نیکه از قعر زمین بساق درخت بر آید
از آن ساق بشاخها بر آید و بعد از آن بر گها بر آید و از برگها بدان رگها بر آید و هر چیزی
از اجزای غذا بتقدیر مدبر عالم و مقدر وجود و عدم هر یک از اجزای آن برگ میرسد برو
مصلحت و اندازه حاجت و چون این یک دقیقه در آفرینش آن برگ ضعیف معلوم گشت
و انواع حکمهای نامتناهی در آفرینش عرش و کرسی و اطباق افلاک و مقادیر انجم و سیارات و
ثوابت و کیفیت بحار و جبال و معادن و نباتات و حیوان را با آن قیاس باید کرد تا بجز
عقل بشر پیدا کرد و کمال کبریائی خدا در آفرینش عالم جسمانی و روحانی معلوم شود اما قاعده چهارم
در علم اصول معرفت نبوت است و معرفت نبوت آن است که بدانند که انبیاء فرستادگان حق
اند زیرا که عقل را قوت آن نیست که همه چیز را بداند مثال این آن است که روز آخرین ماه
رمضان در نخستین شوال دو روزانه جمیل سکیده گیرد و حکم شرع آن است که در یک روزه کشاد
حرام است و در یک روزه داشتن حرام و معرفت امثال این احوال عقل معلوم نشود جز
بقول انبیاء و رسول ظاهر گشتن این حالات بنوعی دیگر صورت تبدل پس حکمت و رحمت آفریدگار
تعالی و تقدس چنان اقتضا کرد که پیغمبران را با عالمان فرستاد تا ایشان را کیفیت عبادات و طاعات

تعلیم کند چنانکه فرمود و رسلاً مبشیرین و منذرین لئلا یكون للناس علی الله حجة بعد
 الرسل این است مراتب چهارگانه علم اصول و بانه التوفیق اما علم دوم و باید دانستن
 که بر دو قسم است یکی مقصود دوم مطیع علم فروع که مقصود است چهار نوع است علم قرآن
 و علم اخبار و علم اصول الفقه و علم فقه و دلیل بر صحت این حصر آن است که دلیل احکام شرعی
 یا قرآن باشد یا اخبار و بیان شرائط این دلائل علم اصول الفقه باشد و مدلول علم فقه باشد
 پس معلوم شد که علم فروع که مطلوب لذاته باشد جز ازین چهار علم نیست اما علم فروع که تبع است
 آن علم عربیت است زیرا که شریعت بلغت عرب است پس بجز معرفت عربیت لازم باشد
 و بدانکه علم عربیت دو نوع است معرفت مفردات است یا معرفت مرکبات اما معرفت
 مفردات چهار علم است علم اول معرفت لغت عرب و علم دوم علم اشتقاق و بدانکه علم
 اشتقاق دو نوع است یکی اشتقاق اصغری و یکی اشتقاق اکبر اما اشتقاق اصغر آن باشد
 که یک لفظ را معانی بسیار باشد ادیب محقق یک معنی استنباط کند و جمله معانی را بران
 یک اصل تخریج کند اما اشتقاق اکبر آن است که لفظ ثلاثی را شش نوع تعلیب و ترکیب
 کند ادیب کامل یک معنی استنباط کند و جمله معانی آن شش ترکیب را بروی تخریج کند
 و علم سیم علم تخریج است و آن آن است که لفظ ماضی و مستقبل و امر و نهی از لفظ مصدر چگونه
 اشتقاق باید کرد و علم چهارم علم نحو است و آن آنست که چون لفظی را نام چیزی کنند هر این
 آن مسامرا احوالی باشد مخصوص چون فاعلیت و مفعولیت و اضافت و آن لفظ را هم احوالی
 باشد مخصوص چون رفع و نصب و جر پس همچنانکه جوهر لفظ را در مقابل جوهر معنی نهادند احوال لفظ
 را معرفت احوال آن معنی کردند تا اصل لفظ در برابر اصل معنی بود و احوال لفظ در برابر احوال
 معنی باشد اما قسم دوم از علوم عربیت و آن آن است که تعلق بمرکبات دارد و آن نیز چهار